در ستایش بی‌سوادی

در ستایش بی‌سوادی

مجموعه‌مقالات

هانس ماگنوس اِنسِنس‌بِرگر

مترجم
محمود حدادی

نشر ماهی
تهران
۱۴۰۵

سرشناسه: اِنسِنس‌برگر، هانس ماگنوس، ۱۹۲۹ـ۲۰۲۲ م.
Enzensberger, Hans Magnus
عنوان و پدیدآور: در ستایش بی‌سوادی: مجموعه‌مقالات؛ هانس ماگنوس انسنس‌برگر؛ مترجم محمود حدادی.
مشخصات نشر: تهران، ماهی، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص.
شابک: ISBN 978-964-209-469-1
یادداشت کلی: فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
یادداشت: کتاب حاضر شامل چهار مقاله است.
شناسه‌ی افزوده: حدادی، محمود، ۱۳۲۶ـ ، مترجم.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۶ ۴ د ۸ الف J۷۶۰۳۵
رده‌بندی دیویی: ۳۲۵
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۱۱۶۷۶۴۶

در ستایش بی‌سوادی

نویسنده هانس ماگنوس اِنسِنس‌برگر
مترجم محمود حدادی
ویراستاران احمدرضا قائم‌مقامی
مهدی نوری

✦

چاپ پنجم تابستان ۱۴۰۵
تیراژ ۱۰۰۰ نسخه
چاپ اول بهار ۱۳۹۰

✦

مدیر هنری حسین سجادی
ناظر چاپ مصطفی حسینی
حروف‌چینی سپیده
چاپ و صحافی حصاری

✦

شابک ۱_۴۶۹_۲۰۹_۹۶۴_۹۷۸
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشر ماهی

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰
www.nashremahi.com

فهرست

درباره‌ی نویسنده ۷

در ستایش بی‌سوادی ۹
مهاجرت بزرگ ۲۵
نگاهی به جنگ‌های داخلی ۷۷
نکته‌هایی درباره‌ی تجمل کهنه و نو ۱۴۵

درباره‌ی نویسنده

هانس ماگنوس اِنسِنس‌برگر، ادیب آلمانی، مانند هاینریش بل، گونتر گراس، کریستا ولف و مارتین والزر از نسل نویسندگانی است که پس از جنگ جهانی دوم به عرصه‌ی ادب آلمانی درآمدند؛ همه جوانان جنگ‌زده‌ای که با رگه‌ای از بدبینی در قبال فرد و دولت، تا سال‌ها قلمشان در لایه‌های روحی و اجتماعی و بسترهای مادی و اقتصادیِ زمینه‌ساز این جنگ کندوکاو می‌کرد. در این میان فعالیت ادبی انسنس‌برگر تنوعی چشمگیر دارد. وی شاعر، رمان‌نویس و مترجم است و سال‌ها نیز سردبیر چند مجله‌ی ادبی بوده است. نخستین دفتر شعر او، **دفاع ازگرگ‌ها**، با رگه‌ای روشن از نقد اجتماعی، که سنّت آن در شعر شاعرانی بزرگ چون هاینریش هاینه و برتولت برشت به پختگی رسیده است، به انتقادی تند و گاه حتی گزنده از نگرش‌های عوامانه و حرص مصرف‌گرایی آلمانی‌هایی که بعد از جنگ به رفاه رسیدند، می‌پردازد. سفرهای او به بسیاری از کشورهای جهان سوم، از جمله کوبا، بر دامنه‌ی دید و تجربه‌ی جهانی او افزود و موضوع مستقیم

برخی از آثارش مانند «استنطاق در هاوانا» و «خط کوران» قرار گرفت. وی به ایران نیز سفر کرده است.

گرایش عمیق انسنس‌برگر به روشنگری و نقد اجتماعی-سیاسی، به‌ویژه در سال‌های اخیر، او را بر آن داشته است که، ورای شعر و رمان، بیش از پیش به درون‌شکافی بحران‌های اجتماعی روزگار خود در قالب مقالات و جستارهای اجتماعی-فلسفی روی آورد. با این حال هنر نویسندگی او به این جستارها رنگ و بویی ادبی می‌بخشد و غنای دید همه‌سونگرش او را قادر می‌سازد گزیده‌گو باشد و همزمان به تحلیل‌های پرتنوع خود چشم‌اندازی روشن و گاه نامنتظر بدهد.

چهار مقاله‌ی این مجموعه در دهه‌ی نود نوشته شده‌اند و از آن‌رو در این دفتر گرد آمده‌اند که فراتر از آلمان به مسائلی جهانی می‌پردازند: به پدیده‌ی کهن و رو به افزایش مهاجرت؛ جنگ‌های خانگی؛ مسئله‌ی اقتصاد و تجمل؛ و نیز افول کتاب از پی رونق بیش از پیش رسانه‌های نوین تصویری. در هر چهار جستار، دید تاریخی نویسنده نمودی درخشان دارد.

محمود حدادی

زمستان ۱۳۸۹

در ستایش بی‌سوادی[1]

خانم‌ها و آقایان! اجازه می‌خواهم سپاسگزاری از شما را با پرسشی درخور این مناسبت همراه کنم و آن این‌که آیا شما، نمایندگان محترم شهر کلن، در پی تجلیل گونه‌ای انسانید که نسلش رو به انقراض می‌رود؟ آیا جایزه‌ی شهرتان را به انسانی اعطا می‌کنید که دوره‌اش سر آمده؟ از روزنامه‌های چند ماهه‌ی اخیر چنین درمی‌یابم که آنچه به «فرهنگ مطالعه» یا «فرهنگ نوشتار» شهرت دارد، نه تنها در کشور ما، بلکه در سراسر کره‌ی زمین، با خطر نابودی روبه‌روست. بی‌اعتنایی به این خبر وحشتناک برای مثل منی که از نوشتن و در نتیجه خواندن نان می‌خورد، ممکن نیست. ولی ای بسا شما مردم شهری هم که زادگاه هاینریش بُل است و پایگاه رادیو و تلویزیون غرب آلمان، یعنی بزرگ‌ترین ایستگاه رسانه‌ای اروپا، از چنین پیش‌بینی‌ای نگران باشید. اگر در این گمان خودم به خطا نرفته باشم، پس قطعاً در این مسئله

1. "Lob des Analphabetentums", *Mittelmaß und Wahn*, Suhrkamp, 1991.

علاقه‌ای شخصی با علاقه‌ای همگانی، یا علاقه‌ای محلی با علاقه‌ای عام و فراگیر، همسویی یافته است.

آیا می‌شود از کلام مکتوب چشم پوشید؟ پرسش این است و هر که به طرح آن بپردازد، ناچار باید از بی‌سوادی و بی‌سوادان سخن بگوید. منتها اشکال قضیه این است که هر وقت سخن از انسان بی‌سواد پیش می‌آید، خود او حضور ندارد. بی‌سواد آفتابی نمی‌شود و به حاصل گفت‌وگوی ما هم اعتنایی ندارد و آن را به سکوت برگزار می‌کند. از این رو اجازه می‌خواهم دفاع از او را به عهده بگیرم، ولو شخص بی‌سواد چنین مأموریتی به من نداده باشد.

از هر سه تن ساکن سیاره‌ی ما یک نفر بدون هنر خواندن و نوشتن روزگارش را سر می‌کند. مجموع این انسان‌ها حدود هشتصد و پنجاه میلیون نفرند و شمارشان مسلماً افزایش هم می‌یابد. این آماری حیرت‌آور و در عین حال گمراه‌کننده است، زیرا نسل انسان فقط شامل زندگان و ناآمدگان نمی‌شود، بلکه مردگان و رفتگان را هم باید جزوی از آن دانست. و او که مردگان را از قلم نیندازد، به‌ناچار به این نتیجه می‌رسد که سواد نه قاعده بلکه استثناست.

تنها ما، یعنی شمار ناچیز برخورداران از نعمت خواندن و نوشتن، ممکن است فکر کنیم که مردمِ بی‌بهره از نعمت خواندن و نوشتن عده‌ای اندکند. در این تصور باطل جهلی نهفته که هیچ خوشایند من نیست.

برعکس، اگر بصیرت به خرج دهیم، بی‌سواد شخصیتی بسیار درخور احترام خواهد بود. من به حافظه، قدرت تمرکز، زیرکی، ذهن

خلاق و گوش نیوشای این آدم رشک می‌برم. خواهش می‌کنم متهمم نکنید که در آرزوی انسان وحشی خوب هستم. من از شبحی رمانتیک سخن نمی‌گویم، بلکه سخنم از انسان‌هایی است که بشخصه با آن‌ها سر و کار دارم. هرگز نمی‌خواهم سیمایی آرمانی به بی‌سوادان بدهم؛ بسته‌بودن افق دید، جنون، کله‌شقی و دنیای بسته‌شان از چشمم دور نمانده است.

با این حال شاید باز از خود بپرسید حالا چرا درست آدمی اهل قلم به صرافت دفاع از بی‌سوادان افتاده است... مطلب بسیار روشن است، چرا که درست همین بی‌سوادان بودند که ادبیات را آفریدند. قالب‌های اولیه‌ی ادبی، از اسطوره گرفته تا وزن آهنگین ترانه‌های کودکانه، از قصه گرفته تا تصنیف، و از دعا گرفته تا چیستان، همگی تاریخی کهن‌تر از خط و نوشتار دارند. بدون میراث شفاهی هرگز شعری پدید نمی‌آمد و بدون بی‌سوادان هرگز کتابی.

بی‌شک از سر اعتراض به رُخم خواهید کشید که نهضتی به نام روشنگری هم بوده است...! خواهید گفت: سنتی وجود داشت که خفقانش درِ هر پیشرفتی را به روی بینوایان می‌بست!... این حرف‌ها را به که می‌گویید؟ نکبت اجتماعی نه‌فقط بر امتیازهای مادی، بلکه بر امتیازهای غیرمادی حاکمان نیز تکیه دارد، و این متفکران بزرگ قرن هجدهم بودند که به این نکته پی بردند. اینان دریافتند اگر ملت خام و صغیر است، دلیل این خامی و صغیری صرفاً ستم‌دیدگی سیاسی و استثمار اقتصادی نیست، بلکه پیامد نادانی خود ملت هم هست. نسل‌های بعدی از این پیش‌فرض نتیجه گرفتند که توان

خواندن و نوشتن از جمله‌ی نعماتی است که زندگی را انسانی می‌سازد.

این آرمان پرقدر و ارج البته در طول زمان چند بار از نو تفسیر شد و این تفسیرهای نو همه قابل توجه بودند. دیری نپایید که مفهوم آموزش جای واژه‌ی روشنگری را گرفت. یک مربی آلمانی در عصر ناپلئون بر این گمان بود که: «نیمه‌ی دوم قرن هجدهم برای آموزش ملت‌ها دوران‌ساز بوده است. آشنایی با اقداماتی که در آن زمان در این زمینه انجام گرفته، مایه‌ی شادی انسان‌دوستان، امید پاسداران فرهنگ، و کان تجربه‌ی کارگزاران زندگی اجتماعی است.»[1]

البته همه‌ی معاصران با او هم‌رأی نبودند. یک مربی دیگر ملت درباره‌ی کتاب‌خواندن نظری سوای این دارد و می‌گوید: «عادت مطالعه اگر هم هر باره به قیام و انقلاب نینجامد، همیشه ناراضی و طلبکار بار می‌آورد و این یعنی آدم‌هایی که به هر اقدام دستگاه قضایی و قوه‌ی مجریه نگاه بدبینانه دارند و به قانون اساسی کشور خود دلبستگی نشان نمی‌دهند.»[2]

این حرف به گوش ما آشنا می‌آید. وحشت از روشنگری گذشته‌ای درازتر از خود روشنگری داشته است. این ترس تنها در

1. Ignaz Heinrich von Wessenberg, *Die Elementarbildung des Volks im Achtzehnten Jahrhundart*. Zürich: Orell, Füßli 1814. Zitiert nach: Rudolf Schenda, *Volk ohne Buch. Studien zur Sozialgeschichte der populären Lesestoffe 1770-1910*. Frankfurt am Main: Klosermann 1970.

2. Johann Rudolph Gottlieb Beyer, *Über das Bücherlesen, insofern es zum Luxus unsrer Zeiten gehört*. Erfurt: Acta Academiae, 1796.

کشورهای استبدادزده‌ی قرن بیستم نیست که خواب زمستانی خود را می‌گذراند، بلکه در دموکراسی آلمان غربی هم وضع از همین قرار است. درهرحال هر باره یک آدم ابله در دستگاه قانون‌گذاری یا اجرایی کشور پیدا شده که بدش نمی‌آمده است برای حفظ قانون اساسی از تأثیر مخرب برخی نوشته‌ها، قانون اساسی را لغو کند.

اما نظریه‌پردازان محافظه‌کار فرهنگی هم در این دویست سال گذشته چیز زیادی بر دانش خود نیفزوده‌اند. این جماعت هرگز انگشت هشدار خود را پایین نیاورده است و از همان زمان گوته می‌پرسد: «چرا باید در میان انسان‌ها فاسدترینشان از نعمت کتاب بهره ببرد، یعنی همه‌ی آن آدم‌هایی که کارشان مسخره‌پردازی، تملق‌شنیدن و خودفریبی است؟»[1]. «پیام چنین متونِ خالی از هر اندیشه و قریحه‌ای... اسراف‌های بی‌معنی، ترس و گریز از هرگونه کار و تلاش، تجمل‌خواهی بی‌اندازه، سرکوبی وجدان، دلزدگی از زندگی و مرگی زودهنگام است.»[2] این متن‌های خاک‌خورده‌ی تاریخ را برای آن شاهد آوردیم که نشان دهیم نظریه‌های این جماعت تا به امروز هم مثل شبح همه‌جا می‌گردد. وقتی که سخنان مسئولان رسمی و نیمه‌رسمی کشور را درباره‌ی سیاست فرهنگی می‌شنویم، ناچار جز این به ذهنمان نمی‌رسد که در این دویست سال هیچ استدلال تازه‌ای از خاطر آن‌ها نگذشته است.

1. Johann Georg Heinzmann, *Appell an meine Nation über Aufklärung und Aufklärer*, Bern, 1795.

2. Johann Adam Bergk, *Die Kunst Bücher zu lesen*. Jena: Hempel, 1799.

اما در آنچه به پیشبرد طرح سوادآموزی مربوط می‌شود، طبیعی است که گام‌های بلندی برداشته‌ایم و به نظر می‌رسد انسان‌دوستان و پاسداران فرهنگ و کارگزاران زندگی اجتماعی در این حیطه به موفقیتی چشمگیر دست یافته‌اند. کیست که بخواهد در رد سخن یوزف مایر، یکی از ناشران لایق قرن نوزدهم، حرفی بزند که شعاری از خود درآورد که می‌گفت: «آموزش آزادی می‌آورد!» شعار حزب سوسیال‌دموکرات که سرلوحه‌ی سیاسی آن هم شد این بود: «دانش یعنی قدرت!»، «فرهنگ برای همه!». این حزب تا به امروز هم بدون کم‌ترین دلزدگی در راه لغو تبعیض‌های آموزشی و برقراری برابری در امر آموزش می‌جنگد. از زمان آگوست بِبِل و بیسمارک یک پیام شادی‌بخش از پی پیامی دیگر می‌آید. در همان سال ۱۸۸۰ آمارِ بی‌سوادی در آلمان به زیر یک درصد رسید. مبارزه با بی‌سوادی در دیگر کشورهای اروپایی کمی بیش‌تر به درازا کشید. با این حال، خاصه از هنگامی که یونسکو در سال ۱۹۵۱ مبارزه با بی‌سوادی را سرلوحه‌ی خود قرار داد، باقی دنیا نیز از این حیث پیشرفت‌های چشمگیری کرده است. خلاصه‌ی کلام آن‌که نور بر تاریکی پیروز شده است.

اما شادی ما از بابت این پیروزی محدود است. این پیام به‌راستی زیباتر از آن است که حقیقت داشته باشد، زیرا ملت‌ها از روی میل باطنی‌شان خواندن و نوشتن نیاموختند، بلکه به این کار مجبور شدند. آزادی آن‌ها در عین حال به معنای سلب اختیار حقوقی‌شان بود. از این لحظه کار سوادآموزی در اختیار دولت و کارگزاران آن، یعنی مدارس،

ارتش و دستگاه قضایی، قرار گرفت. روزی که کودکان راونسبورگ در سال ۱۸۱۱ برای دریافت جوایز خود صف کشیدند، پیش از مراسم این سرود را خواندند:

کوشایی و اطاعت وظایفی‌اند
که تنها شهروندان خوب صادقانه به آن پایبندند.
شوق زندگی بر پایه‌ی وظیفه را
تنها مدرسه است که در قلب جوانان می‌نهد.
اگر که از فضیلت برخورداریم
و از دانش بهره‌مند،
این‌همه را رهین مدرسه‌ایم،
و تا ابد سپاسگزار.
هر جا که مدرسه‌ای نیکو برپاست،
زنده‌باد شاه، زنده‌باد دولت.[1]

هدفی که سوادآموزی دنبال می‌کرد، هیچ ربطی با روشنگری نداشت. انسان‌دوستان و حافظان فرهنگی، که سنگ سواد را به سینه می‌زدند، تنها مباشران صنعت و سرمایه‌داری بودند؛ صنعتی که از دولت می‌خواست کارگران درس‌خوانده در اختیارش قرار دهد. مقصود هرگز نیکی و حقیقت و زیبایی و آن شعارهایی که ناشرانِ پدرسالارِ عصر بیدرمایر می‌دادند و بازماندگانشان آن‌ها را تکرار

1. *Lieder, Welche am Tage des Schul-Jugend-Festes in Ravensburg gesungen werden,* Ravensburg: Gradmann, 1811.

می‌کنند، نبود. مقصود آن نبود که راه را بر «فرهنگ نوشتار» باز کنند، چه رسد به این‌که انسان‌ها را از زنجیر خامی و خُردی آزاد کنند. مقصود پیشرفتی کاملاً از نوع دیگر بود. این پیشرفت عبارت از آن بود که بی‌سوادان، این «نازل‌ترین طبقه‌ی انسانی»، را رام کنند، تخیل و اندیشه‌ی شخصی‌شان را از آنان بگیرند و از صفحه‌ی ذهنشان بشویند، تا از این پس نه‌تنها نیروی عضلات آن‌ها و مهارت فنی‌شان را به کار گیرند، بلکه از مغزهایشان هم بهره‌کشی کنند.[1]

اما برای ازمیان‌برداشتن انسانِ بی‌بهره از مهارت نوشتار، اول باید او را تعریف و کشف و افشا کرد. مفهوم بی‌سوادی مفهومی قدیمی نیست و تاریخ دقیق «اختراع» آن را می‌شود به‌تقریب تعیین کرد. سر و کله‌ی این لغت نخستین‌بار در نوشته‌ای انگلیسی در سال ۱۸۷۶ پیدا شد و سپس به‌سرعت در همه‌ی اروپا گسترش یافت؛ تقریباً همزمان با گسترش چراغ‌برق و گرامافون ادیسون، لوکوموتیو الکتریکی زیمنس، دستگاه خنک‌کننده‌ی لینده، تلفن بل و موتور بنزین‌سوز اتو. ربط داستان مثل روز روشن است.

وانگهی پیروزی طرح آموزش ملی در اروپا با گسترش استعمار مقارن شد و این پدیده هم تصادفی نیست. در دانش‌نامه‌های آن روزگار به این دعوی برمی‌خوریم که «شمار بی‌سوادان در مجموع مردم هر کشوری نشان‌دهنده‌ی سطح فرهنگ آن کشور است». «از این حیث در اروپا اسلاوها در پایین‌ترین سطح هستند و در امریکا سیاه‌پوستان...

1. *Berlinische Wochenschrift* VI, 1785.

بالاترین سطح از آن کشورهای ژرمن، سفیدپوستان ایالات متحد و فنلاندی‌هاست.» در این آمار کلی البته از قلم هم نینداخته‌اند که «مردان در میانگین جایگاهی بالاتر از زنان دارند».[1]

هدف از این گوشزد، صِرفِ ارائه‌ی آمار نیست، بلکه طبقه‌بندی و انگ‌زدن است. در پشت پدیده‌ی بی‌سوادی انسان فرودست را قرار می‌دهند. اقلیتی ناچیز و افراطی تمدن را ملک طلق خود می‌خواند و در حق همه‌ی آنانی که به ساز او نمی‌رقصند تبعیض روا می‌دارد. این اقلیت را به روشنی می‌توان مشخص کرد: مردان بر زنان سروری دارند، سفیدپوستان بر رنگین‌پوستان، ثروتمندان بر بینوایان و زندگان بر مردگان. باری، آنچه آن به‌اصطلاح «کارگزاران زندگی اجتماعی» در عصر قیصر ویلهلم هرگز گمانش را به ذهن راه نمی‌دادند، باید برای ما نوادگان و فرزندان مارگزیده‌ی آنان بی‌هیچ گوشه‌ی تاریکی روشن باشد و آن این‌که روشنگری ممکن است به فتنه‌گری و فرهنگ به بربریت تبدیل شود.

از خود می‌پرسید چرا دارم وقت شما را با مسائلی می‌گیرم که صرفاً جنبه‌ی تاریخی دارند. ولی همین گذشته‌ی تاریخی انگار دارد دامنگیر ما هم می‌شود. انتقام مظلومان خالی از طنزی شوم نیست. آن بی‌سوادی‌ای که ما پاکسازی و طردش کرده‌ایم، هم‌اکنون و همچنان‌که همه می‌دانیم، از نو برگشته است؛ این بار در شکل و قالبی خالی از

1. *Meyers Großes Konversations-Lexikon*. Sechste Auflage. Leipzig und Wien: Bibliographisches Institut 1905, und *Brockhaus, Konversations-Lexikon*. Vierzehnte Auflage. Leipzik: Brockhaus 1894. Artikel *Analphabeten*.

هر جنبه‌ی احترام‌انگیز. این بی‌سوادی نوینی که اکنون دیری است بر اجتماع سیطره یافته بی‌سوادی از نوع دوم است.

و خوشا به سعادتش! زیرا از بیماری فراموشی، یعنی دردی که به آن مبتلاست، هیچ رنج نمی‌برد؛ سرمست از آن‌که از هیچ دید و درک شخصی برخوردار نیست و قدردان این‌که کم‌ترین توان تمرکزی ندارد. این واقعیت را که نه می‌داند و نه می‌فهمد که چه بلایی بر سرش آمده ــ این فلاکت را ــ نوعی امتیاز می‌شمارد. پرجنب و جوش است و سازگار و قاطع. هیچ لازم نیست نگران احوالش باشیم. از دلایل سلامت و خوش‌احوالیِ این بی‌سواد نوع دوم یکی هم این‌که هرگز خودش خبر ندارد که بی‌سواد نوع دوم است. خودش را صاحب دانش و معلومات می‌داند، زیرا بلد است کاتالوگ انواع ماشین‌ها و همه‌رقم چک را بخواند. در محیطی می‌چرخد و می‌گردد که برای حفظ او از گزندِ هرگونه وسوسه‌ی ذهن حصاری کامل به دورش کشیده است. هرگز متصور نیست که در این محیط شکست بخورد، زیرا همین محیط او را ساخته و پرورده است تا به این وسیله دوام خالی از خللش را تضمین کند.

بی‌سواد نوع دوم محصول مرحله‌ای نو از پیشرفت صنعت است؛ محصول اقتصادی که مسئله‌اش دیگر تولید نیست بلکه فروش است و از این‌رو دیگر نیازی به یک ارتش ذخیره‌ی منضبط ندارد. نیاز عمده‌ی این اقتصاد مصرف‌کننده‌ی دوره‌دیده است. با این کارگران و کارمندان کلاسیک آن آموزش سختگیرانه‌ای هم که اینان به‌ناچار در انقیادش بودند، زائد می‌شود و بی‌سوادی قیدی می‌شود که لازم است هرچه زودتر از دست و پای خود بازش کنیم. همزمان با این وضع، فناوری

برای ما راه‌حلی مناسب فراهم کرده است: رسانه‌ی آرمانیِ بی‌سوادِ نوعِ دوم تلویزیون است.

شاید خیلی نظریه‌ها که درباره‌ی تلویزیون به زبان آمده، نادرست باشد. من می‌دانم که چه می‌گویم، زیرا هنوز بیست سال از آن زمان نگذشته که خودم این رسانه‌ی سحرآمیز الکتریکی را دارای توان فوق‌العاده‌ای برای آزادی‌بخشی دانستم. چنین امیدی، اگر هم بی‌پایه باشد، این امتیاز را دارد که جسارت‌آمیز است. اما چیزی از جسارت در دیدگاه رواج‌یافته‌ی آن جامعه‌شناس امریکایی نمی‌بینم که درباره‌ی تلویزیون می‌گوید: «وقتی که ملتی هدایت خود را به دست ابتذال می‌سپرد، وقتی که زندگیِ فرهنگی تعریفی نو می‌یابد و تعریفش زنجیره‌ی بی‌پایانی از سرگرمی‌های تلویزیونی و کلوب‌های شبانه‌ی غول‌آسا می‌شود، وقتی که گفتمان اجتماعی بدل به یاوه‌هایی بی‌مایه می‌شود، خلاصه وقتی که از شهروند چیزی جز تماشاگر به جا نمی‌ماند و مسائل اجتماعی در حد برنامه‌های نمایشی تنزل می‌یابد، ملت به‌راستی در خطر است و مرگ فرهنگ تهدیدی واقعی.»[1]

تنها واژه‌هاست که تغییر کرده است، وگرنه استدلال این امریکایی در سال ۱۹۸۵ درست مانند استدلال آن سوییسی نیک‌خصال است که در سال ۱۷۹۵ در پیش ملت خود خطابه‌ای ایراد کرد تا نسبت به خطر مطالعه هشدار دهد و از فروپاشی فرهنگی بترساند. بدیهی است که آقای پُستمان در نکته‌ی اصلی سخن خود حق دارد و درست می‌گوید

1. Neil Postmann, *Wir amüsieren uns zu Tode. Urteilsbildung im Zeit-alter der unterhalturngsindustrie.* Frankfurt am Main: Fischer 1985.